

Holidays with grandmother

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Marzieh Mohammadian Haghighi

 4

 فارسی fa / English en

ادنگو و آپيو در شهر پدرشان زندگي مي کردند آنها براي تعطيلات لحظه شهري مي کردند. نه فقط به خاطر تعطيل بودن مدرسه، بلکه به خاطر اينکه آنها به ملاقات هدر بزرگشان مي رفتند. او در يک روستای ههنگيري نزديک يک دريچه زندگي مي کرد.

...

Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.

ادنگو و آپیو به خاطر اینکه دوباره زهن ملقات هدر بزرگ رسیده بود هیچن زده بودند. از شب قبل کیف هیچن را بستند و آده ی سفر طولانی به روسی هدر بزرگ شدند. آنه نمی توانستند بخوابند و تهم شب در بیره ی تعطیلات صحبت کردند.

...

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday.

روز بعد، صبح زود آنها هشین پدرشون به سمت روسه حرکت کردند. آنها از کله کوه ه حیوانات وحشی و مزرعه هی چی گذشتند. آنها در راه تعداد هشین ه را می شمردند و آواز می خواندند.

...

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.

بعد از مدتی، بچه ها از خستگی خوابشون برد.

...

After a while, the children were tired and fell asleep.

پدر ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نیار-کانیادا، هدر بزرگتن را در حلیکه زیر درخت روی حصیر در جل استراحت بود، دیدند. نیار-کانیادا در زمین لو، به معنی - دختر مردم کانیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.

نیر-کنیداد خوشامد گویی آنها را به خانه دعوت کرد و خوشحالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنها کرد. نوه هیش هیجن زده بودند که هدیه هیی را که از شهر آورده بودند به او بدهند. ادنگو گفت اول گدوی مرا بجز کن. آپیو گفت نه اول گدوی من.

...

Nyar-Kanyada welcomed them into the house and danced around the room singing with joy. Her grandchildren were excited to give her the presents they brought from the city. "First open my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said Apiyo.

وقتی که نیّر-کانییدا کدو را بجز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.

سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آن‌ها پروانه ه و پرندگان را دنبال کردند.

...

Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.

آن‌ها از درخت‌ها جدا رفتند و در آب دریاچه آب‌بازی کردند.

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.

وقتی که هوا تاریک شد آنها برای خوردن ناهام به خانه برگشتند. قبل از اینکه بتوانند ناهامتن را تمام کنند، خوابتدن برد!

...

When it was dark they returned to the house for dinner.
Before they could finish eating, they were falling asleep!

روز بعد، پدر بچه ه به شهر برگشت و آنه را ب نیر-کندیدا تنه گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.

ادنگو و آپیو به هدر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند.
آنها تخم مرغ ه را از زیر پی مرغ ه جمع کردند و از بگ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.

نیر-کَنیدَا به نوه هیش ید داد که هن نرم درست کنند که ږ خورش بخورند. او به
آنه نهن داد که چگونه برنج څرگیلی درست کنند که ږ هھی کڅبی بخورند.

...

Nyar-Kanyada taught her grandchildren to make soft ugali
to eat with stew. She showed them how to make coconut
rice to eat with roast fish.

یک روز ادنگو گوهی هدربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنه به طرف مزرعه ی همسیدیه فرار کردند. کتورز همسیدیه از ادنگو عصجنی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه می دارد چون گوه محصولات کتورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوباره در دسر درست نکنند.

...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

یک روز دیگر بچه هدر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و هابون می فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ه خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

...

On another day, the children went to the marketplace with Nyar-Kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

در پین روز آنها هم چای می نوشیدند. آنها در شهرش پول به هدر بزرگ کمک
می کردند.

...

At the end of the day they drank chai tea together. They
helped grandmother to count the money she earned.

اه تعطیلات خیلی زود تمام شد و بچه ه مجبور شدند که به شهر برگردند. نیر-
کنیدا به ادنگو یک کلاه و به آپیو یک ژاکت داد. او برای سفر آنها غذا آماده کرد.

...

But too soon the holidays were over and the children had to go back to the city. Nyar-Kanyada gave Odongo a cap and Apiyo a sweater. She packed food for their journey.

زهنی که پدرش به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنها را ترک کنند. آنها از نیر-کانیدا خواهش کردند که آنها را به شهر ببرد. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیدی پیر هستم. او منتظر شما خواهم ماند و دوباره به روستای من بیاید.

...

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."

ادنگو و آپيو هر دو او را محکم در آغوش گرفتند و او خدا حفظی کردند.

...

Odongo and Apiyo both hugged her tightly and said goodbye.

زهنی که ادنگو و آپیو به مدرسه برگشتند برای دوستانه‌ن از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپیو هدر بزرگ خیلی خوبی دارند.

...

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!




Global Storybooks


globalstorybooks.net

تعطیلات با مادربزرگ

Holidays with grandmother

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

